

اشعار بازیافته از مولانا حسن کاشی

سیدعباس رستاخیز

دیوان مولانا حسن کاشی در سال ۱۳۸۸ به تصحیح نگارنده در کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی منتشر شد. بعد از دو سال، نسخه دیگری از این شاعر به کتابخانه آستان قدس رضوی معرفی شد.

در دوم آذر ماه سال ۱۳۹۰ به مناسبت بزرگداشت بین‌المللی شیخ آذری اسفراینی، طبق یک دعوت فرهنگی، بنده عازم شهرستان اسفراین شدم. در این سفر توفیقی در مشهد مقدس دست داد و بعد از زیارت آستان مقدس علی بن موسی الرضا (ع) از کتابدار محترم، آقای فریدونی، نسخه را درخواست نمودم. ایشان با کمال بزرگواری نسخه را در اختیار بنده قرار دادند. این نسخه به عنوان دیوان حسن کاشی به شماره ۲۸۳۱۶ در آن کتابخانه نگهداری می‌شود. بعد از بررسی، متوجه شدم که قسمت اول و آخر این مجموعه را تعدادی از اشعار ابن حسام خوسفی تشکیل می‌دهد و باقی آن، سروده‌های مولانا حسن کاشی است.

از این نسخه یک ترکیب‌بند و چهار قصیده به دست آوردم که در دیوان چاپ شده شاعر نداشتیم. یک قصیده توحیدیه را با مطلع: «ای صانعی که بر لگن آسمان ز ماه» از جنگ اشعار شماره ۵۳۶۷ کتابخانه ملی ملک به دست آوردم که در این مجموعه می‌بینید.

قصیده راثیه را با مطلع: «زهی حکم تو را گردون مسخر» از جنگ اشعار شماره ۷۴۰۸۰ مجلس شورای اسلامی اضافه کردیم که در مجموع یک ترکیب‌بند و شش قصیده کوتاه و بلند را شامل می‌شود.

در پایان از ریاست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، جناب دکتر رسول جعفریان تشکر می‌کنم و ضمناً از دوست دانشورم، جناب بهروز ایمانی سپاسگزارم که همواره در پی احیای متون علمی و فرهنگی بوده‌اند.

ترکیب بند

در منقبت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب(ع)

بند اول

حبذا این ساحتِ قدس است یا بُستانِ دین
قبله انس است یا خود کعبه زواریِ قدس
مهبطِ انوارِ حق یا منزلِ آیاتِ فضل
آستانش از شرف سر می‌کشد بر آسمان
مثل این قصری ندیده دیده ما ز آب و گل
این چه عالی قبه است آخر که در ایوان او
جای آن دارد که هر دم در هوایش آفتاب
آفتاب از مهرِ قنديل زرش آویخته
آستانِ درگهش را خازنِ جنت مدام
ایستاده بر درش رضوان و می‌گوید صلاح
این حریم بارگاهِ شهبوارِ دلّیل است
حبذا ایوان گردون سای شاه لوکشیف
نکبت جان می‌دمد از خاکِ کوی مرتضی

بند دوم

جنتِ خلد است، صحنِ روضه جان پرورش
بر سپهرِ هشتمین خواهی که بینی ثابتات
هیأت گردون اگر خواهی که روشن گرددت
شد فلک خاک درش ز آن بر سراندازد جهان
در هواداری روی مهر هر روز آفتاب
می‌نهد بر آستانش آفتاب از مهر سر
قبه‌اش با عرشِ اعظم دل برابر می‌کند
تا بروید ز آستانش گرد رخسارِ ملک
با دل پر مهر آید هر سحر در چرخ مهر
نافه مشک است، صندوقِ (حریم) اطهرش
مرقدش را بین و از مرقد فروزان اخترش
بنگر اندر قبه ایوان گردون پیکرش
ور نداری باورم سر کن به بالا بنگرش
می‌نهد روی از سرِ اخلاص بر خاک درش
تا مگر یابد فروغ از عکس قنديل زرش
می‌نهد لیکن خرد از عرشِ اعظم برترش
کرده جبریل امین جاروب هر دم شهپرش
همچو ذره در هوای روضه جان پرورش

جان فدای خاک پایش باد کاو را در کلام
شهبسوار لافتی، شیر خدا، صَهر رسول
مدح می‌گوید به پاکی کردگار داورش
مرتضی قطب هدی، کهف امم، زوج بتول

بند سوم

ای سریرت سجده‌گاه عرش اعظم آمده
درگهت کآن فتح بابِ آسمان کبریاست
در امیدِ آنکه یابد بار در ایوان تو
گرد راهت توتیای دیده اعیان شده
در تمنای رخت این نقره خنگ آسمان
عقل شمشیر تو را برهان قاطع یافته
آستانت قبله جان است و ارباب صفا
تا که در باب تو نازل شد علیّ بابها
بهر احیای ممات انفاس جان افزای تو
عالم لطفی و عینِ جود از روی یقین
بوده بر آدم مقدم، معنی‌ات اندر ازل
آدمِ اوّل تویی گر راست می‌پرسی ز من
صدق دعوی را در این معنی خطاب بوتراب
ای شده در راه ادراک تو سر گردان عقول

آستانت برتر از فیروزه طارم آمده
از شرف بالای نه ایوان اعظم آمده
چرخ صدره بر درت با قامت خم آمده
خاک پایت تاج فرق کسری و جم آمده
روز هم چون اشتهب و شب هم چو ادهم آمده
نطق خوبت ریشِ جان را همچو مرهم آمده
خاک درگاه تو ما را آب زمزم آمده
درگهت در باب دین، بیت معظم آمده
روح پرور چون دم عیسی مریم آمده
ذات تو مقصود، از ایجادِ عالم آمده
گرچه آدم از ره صورت مقدم آمده
نام سبقت گرچه بر حوا و آدم آمده
شاهد است اما ز هر اغیار میهم آمده
مرحبا یا آیت‌الله المبین نفس رسول

بند چهارم

مصطفی گفته است در قرآن خدای رهنما
وز کمالِ آدم آمد اصطفی آدم ولی
نوح را عبداً شکورا گفت در اسری ولی
گر سلیمان فخر از مُلکاً عظیماً یافت یافت
گرچه ابراهیم و فی بر خلیل آمد گواه
می‌دهد ایزد خبر از سرّ من بُشری ز تو
در بلا ایوب را صابر اگر ایزد شمرد

با ده و دو تن برابر داشتت از انبیا
تُم اورثنا الكتاب آمد تو را در اصطفا
سَعِیْکُمْ مشکور آمد بهر تو در هل آتی
عرسه مُلکاً کبیراً با وجودت فخرها
شاهدت یوفونُ بالنذر است در باب وفا
هم چو اسمعیل اعلامِ فلما اسلماً
در جزاهم جنّت آمد صبر او را از خدا

از بر او نام نیکو یافت یحیی لیک باز
گر معزز شد به اوضای مسیحا در کلام
إِنَّ الْإِبْرَارَ اسْتَبْرَأَتْ بِذَاتِ تَوَدُّكَ نِيكِي كَوَا
دِر يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ اعْرَازُ بِيْشْ اَمَدُ تَو را

با محمد حمد می گوید تو را در آنما
باز در آنجا تخافوا یاد می آرد تو را
مُصْطَفَى رَاوَى سَتِ دِر شَأْنَتِ ز حَى كَرْدْكَار
وز ملایک زنجیل اندر یخافون یاد کرد
.....

بند پنجم

ای حریم کبریایت قبله روح الامین
جز تمسک با طناب خیمه جاه تو نیست
ز آستان قدر تو بالله اگر یابد نشان
مشتری تا خطبه عدل تو خوانده بر فلک
کنده بودی در صفت یا ساده بودی خاتمش
ای ز فهم در گهت پای زمین بر آسمان
خلوت خاص تو را رضوان، غلام پرده دار
آینه گردانِ قصر آفتاب ساده دل
آفتاب از پرتو نور ضمیرت مقتبس
شهر علم مصطفی را ذات تو باب هدی
ناسپرده عرصه قدر تو را پای گمان
ذات تو بر خلق عالم رحمتی آمد ز حق
ای شده از خاک در گاهت مرا صد فتح باب

بند ششم

تا حدیثم در ثنای خاک پای حیدر است
تا نوشتم وصف خاک پای حیدر را به نظم
بود همچون آب حیوان نظم خوش پرور کنون
بنده آنم که او را تا به چرخ چارمین
ذره‌ای از فیض طبعم آفتاب انور است
از لطافت روی دفتر ز آب شعر من تر است
این زمان این نظم من از آب حیوان خوش تراست
بادل پر مهر، از جان بنده همچون قنبر است

این سخن بگذار آخر این حدیث دیگر است
مشرک و مردار و مردود و لعین و کافر است
تیره دل همچون دوات و رخ سیه چون دفتر است
وین سخن وردِ زبانم تا به روز محشر است
آه از آن ظلمی که او را از خوارج در سر است
هر شبی تا صبحدم فریادِ داور، داور است
سوزم آخر از درون آتشین مجمر است
دیده ام پُر خون و تن پر درد و دل پُر آزر است
رو سیه آن کاو، که رنگ آل پیغمبر نداشت

دیگران را غیر حیدر می ندانم پیش او
هر که بعد از مصطفی جز مرتضی داند امام
آنکه سر همچون قلم از خطِ امرِ او بتافت
باد صد لعنت بدان ظالم که با او غدر کرد
شمع جانِ مرتضی را سر بریدن کی سزد
در سپهر چنبری از دردِ سبطین رسول
گر ندارم سوزشی، انفاس من مشکین چراست؟
آه کز سوزِ فراقِ قرّة العین رسول
خاکسار، آن بد گهر کاو عزت حیدر نداشت

بند هفتم

دیده جان را به نور معرفت انور نیافت
هر که از پابوس حیدر خویش را سرور نیافت
داد سر بر باد و جز سودای کج در سر نیافت
هیچ داد از درِ دارنده داور نیافت
از کف ساقی کوثر شربتِ محشر نیافت
جز لبان خُشک و چشم تر، ز خُشک و تر نیافت
رو به سوی بحر عمان کرد و خاک (در) نیافت
رو سفیدی در ولای آل پیغمبر نیافت
یک درج از پایه درگاه حیدر در نیافت
جز شکسته بال و بسته پای و کنده پر نیافت
بهره از خورشید تابان دیده شب پر نیافت
در ثنایت گر شوم عاجز، مرا معذور دار

هر کسی کاو سُر مه از خاکِ در حیدر نیافت
چون فلک سر بر نیارد از بلندی در جهان
هر که چون زلفِ بتان از خطِ حیدر سر کشد
آنکه در سر داشت با حیدر خلافِ داوری
در سقا هم هر که در حقّ علی انکار کرد
وانکه چون ما آبرو از خاکِ در گاهش نجست
خضم او می خواست کاب روی ریزد در سقر
زرد روی و دل سیه آید به محشر هر که او
صد هزاران سال بگذشت از فلک سیمرغ عقل
طایر او هام را، اندر هوایش مرغ دل
پایه قدرش کجا و دست ادراکم کجا
ای ثنایت گفته در قرآن خدای کردگار

بند هشتم

یا در این درگاه اظهار ثناخوانی کنم
بر سر اسب سخن گه گاه گویی می زنم

من کیم تا در جنابت لافِ مدّاحی زنم
هم به عونِ مدحت شاهی که در میدانِ نظم

گرچه چون شمع زبانه آور، ولیکن همچو کان
ورچه همچون برق در ادراک و ذهن من ولیک
یک سر مو وصف دُلْدُل را نیارم گفت من
گر قلم بر روی دفتر غیر مدحت آورد
ریزم آبروی لیلیق از کف بیندازم دوات
جز برای خواجه قنبر چرا گویم ثنا
زور بازو نیستم لیکن به عون مدح تو
آنکه از وی پُر کرم تر نیست در عالم تویی
از سر لطف و کرم از حق گناهم را بخواه
جز به [جذبه]، توبوالی الله چون گریبانم گرفت

در ثنای کبریایت بی زبان و الکنم
در محل درک ادراک کمال کودنم
گر شود هر مو زبانی تا قیامت در تنم
در زمان بر زبانش در سیاهی افکنم
روی دفتر را سیه سازم قلم را بشکنم
شاه باز عزتم آخر نه مرغ (گلشنم)
بر سریر سلطنت صد چون قباد و بهمنم
وانکه از وی پر گنه تر نیست در عالم منم
بر روان من ببخشا، رحمت آور بر تنم
دست مهر آل حیدر دامن جانم گرفت

بند نهم

یا ولی الله ز درگاهت گدایی می کنم
می زلم لاف گدایی بر سر کویت ولیک
گر ندارم منصب و جاهی به عالم باک نیست
خاک پایت را به سان سرمه از روی شرف
تا به آب دیده دریا مثالم آشنا
می کنم مدح تو حقاً از میان جان و دل
می نمایم در جنابت اعتقاد خویشتن
در هوای مدح تو ز انفاس مشکین دم به دم
می برم راه وفایت تا مگر یابم وفات
یا ولی الله به چشم معرفت در شأن تو
یا امام رهنما ما پیروان را رهنما
یا امیر المؤمنین عام است انعام شما
ای به رحمت لطف عامت مفلسان را دستگیر

وین گدایی از کمال بینوایی می کنم
در حقیقت چون ببینی پادشاهی می کنم
این سعادت به سکه در کویت گدایی می کنم
توتیای چشم، بهر روشنایی می کنم
تا که در دریای مدحت آشنایی می کنم
مدحت ذاتت نه از روی ریایی می کنم
گرچه از روی فضولی خودنمایی می کنم
عطر بیزی، عود سوزی، مشک سایی می کنم
تا نگویی در محبت بی وفایی می کنم
دم به دم احساس اسرار خدایی می کنم
هم تو گفتی گمراهان را رهنمایی می کنم
بخششی از خوان انعامت گدایی می کنم
کاشی درویش مسکین حزین را دستگیر

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

آفتاب جهان و جان علی است
خسرو تاج و تخت او اَدْنی
مردم چشم مردمی و کرم
روضه سینه را ریاض بهشت
نفس و داماد احمد مُرسل
از پی مصطفی به استحقاق
در دل پاک زادگان بی شک
در دل و سینه مشبّهیان
معنی علم چار دفتر را
آنکه آدم به اصطفای پیوست
زیر تدبیر خاتم تقدیر
هر چه اندر گمان و وهم آید
جمله ارباب فضل را در دین
هر کجا آیتیست در ایمان
مؤمنان را به خُلد راهنما
دیگری گریه جان بود زنده

راحت جان انس و جان علی است
حاجب مُلک لامکان علی است
گوهر بحر کُن فکان علی است
روح را قربت روان علی است
لطف جبار غیب دان علی است
مقتدای جهانیان علی است
جای کرده میان جان علی است
راست چون تیغ جان ستان علی است
داشته بر سر زبان علی است
ز اهتمامش بدان که آن علی است
بسته تقدیر آسمان علی است
از بزرگی فزون از آن علی است
پیشوا و خدایگان علی است
در همه مجمع و قران علی است
روز دارالجزا عیان علی است
جان کاشی مدح خوان علی است

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

زهی حُکم تو را گردون مسخر
لوا و مسند و تخت امامت
تو را لایق بود از لافتی تاج
به حق ذات بی مثل خداوند
که بعد از مصطفی لایق ندانم
ز بعد مرتضی در کلّ احوال
همه چون مصطفی در علم و عصمت
اساس علم و عصمت را همه اصل

مقامت ز انجم و افلاک برتر
به هر حالی تو را گشته است در خور
تو را زیباست از لاسیف مغفر
به حق حرمت نور پیامبر
امامت را کسی بیرون ز حیدر
تولاً کن به اولادش تو یک سر
همه چون مرتضی پاک و مطهر
درخت شرع و حکمت را همه بر

به عصمت هر یکی چون آدم و نوح
چه ترسی؟ از عذاب و حول دوزخ
خروج مهدی صاحب زمان را
شود ظاهر به فرمان خداوند
طراز رایتش آنرا فتحن
ردای مصطفی افکنده بر دوش
گرفته فتح تیغش قاف تا قاف
ز نور طلعت خورشید فامش
ز یمنش جمله ملت‌ها مسلمان
جناب حضرتش گردون اعلا
دوان اندر رکابش خضر و عیسی
ز بهر مرتبت بوسان زمینش
بسان مصطفی پاکیزه اخلاص
طفیل ذات پاکش هر دو عالم
تو را گردیده‌ی معنی نشد کور
به گوش هوش یک ره نیک بشنو
چو مدح آل پیغمبر خدا گفت
چه گردی؟ گردِ روباهان مکار
چرا در مزبله خر مهره جویی
طریق آل عمران را نگهدار
طریق جنّت‌الفرّوس خواهی
مسلم گشت کاشی را که گوید

در مدح و منقبت امیر المؤمنین علی (ع)

خدای داده مرا فتح و دولت و اقبال
کدام حیدر، آن حیدری که گاه و غا
امام مشرق و مغرب وصی نفس رسول
که بر گشود زبانم به مدح حیدر و آل
به گرد او نرسد صد هزار رستم زال
سپهر فضل و کرم آفتاب برج کمال

نیزاده مادرِ گیتی چو او دگر فرزند
سرفوت و مردی، و آفتاب کرم
نبود، در همه عالم چو او یکی دیگر
علی است شیر خدا و علی است زوج بتول
علی کشنده عمرو علی کننده‌ی خیبر
علی ولی خدا و علی وصی رسول
علی است نور خدا و علی است شاه هدی
علی است مفتی دین و علی است ناصر شرع
علی است قبله ایمان و کعبه اسلام
علی امام من است و منم غلام علی
مرا محبت حیدر در این دل است مدام
محبت دگری در دلم نمی‌گنجد
حرام زاده بود آنکه دشمن علی است
گمان مبر تو که اصحاب چون علی بودند
صدف بُد آدم و گوهر علی ابوطالب
که گفته است؟ سلونی به جز علی هرگز
که پای؟ بر کتف مصطفی نهاد جز او
به روز واقعه بین معجزات آن معصوم
ز نور روضه او چشم جان شود روشن
ولی حق بود آن کس که هر چه از او پرسند
زبانِ دام و، دَد و جنّ و انس بشناسد
به روز حشر که دیوان هر جزا باشد
به حق ذاتِ خدا و به جان پاک نبی
تو نیز کاشی اگر مدح مرتضی گویی
تو را که هست امام چنین، چه غم باشد
اگر چه شعر رهی نیست در خور مدحش
امید بنده چنان است که از شفاعت او

ندیده دیده‌ی گردون چو او به خلق و خصال
که آفتاب فلک، پیش اوست ذره مثال
به گاه جود و سخاوت، به وقت حرب و قتال
علی است باب علوم و علی است شاه رجال
علی است در همه باب و علی است در همه حال
علی است طوبی و جنت، علی است بحر نوال
علی است مخزن اسرار ایزد متعال
علی است قاطع کفر و ضلالت و ابطال
علی است اصل سعادت، علی است بیخ نهال
ز بهر چیست تو را قیل و ماجرا و مقال
چه باشد ار نبود در جهان مرا زر و مال
بدان سبب که ز حُب علی است مالا مال
به جمله مذهب اسلام خون اوست حلال
زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال
بدان دلیل که مشک از غزال به ز غزال
زهی خران که ندانند مهدی از دجال
کراست منزلت این و یا کراست مجال
اگر ندیده‌ای او را به صورت و تمثال
بگو کرا بود این قدر بعد چندین سال
به هیچ باب نماند چه از جواب و سؤال
نه آن کسی که ندارد خبر ز هیچ احوال
علی به صدر بود دیگران به صف نعال
که من به دولت حیدر همی زخم پر و بال
هزار زخم ببینی، بنوش و هیچ منال
ز طعنِ بیهوده گویان و مفسدان رزال
شود ز دولت او زین سبب چو آب زلال
به روز حشر شفیع شود روز سؤال

جز از خدای که داند صفاتِ ذاتِ علی
نگشته است ز انعام او کسی محروم
هزار آدم و ادریس و نوح و ابراهیم
که هست ذات شریفش برون ز وهم و خیال
ندیده است کسی بر جبینش چین ملال
شفاعتم نکند چون علی علی الاجمال

در منقبت امیرالمومنین علی(ع)

دلا به جیب تفکر دمی سرآر فرو
ز بحر آب، نخوردی ز چشمه بگذشتی
تو همچو باز سپیدی، ز من شنو پندی
نه این شهان که به سیم و زر جهان شاهند
سپهبدی که چو برکنند او در از خیبرز
تهمتتی که چو هنگام رزم نعره زدی
دلاوری که به گهواره بود شش ماهه
به روز رزم فکندی ز کشته صد پشته
ورا سزد که ز قرآن به شأن او آیت
هر آنکه در دل او نیست ذره‌ای مهرش
بلند مرتبه می‌دان، تو آل حیدر را
نظیر نیست علی را، وگر شکی داری
ندیده دیده‌ی من به ز احمد و حیدر
بنوش جام می مرتضی دلا، ورنه
چو من به گوش منافق به هر کجا خوانم
علی و آل علی تا بود من سر خویش
گلی ز گلشن طبعت شکفته شد کاشی

در توحید باری تعالی

ای صانعی که بر لگن آسمان ز ماه
چندین چراغ و شمع جهان برفروخته
جود تو قرص مهر به روزی خوران کشد
شمع جهان فروز نهی در شب سیاه
بی روغن و فتیله بدین سبز بارگاه
مه را برای زاد نهد صانع‌اله

دارد همیشه قدرت تو بی ستون نگاه
بر سر نهاده تربیت لاله را کلاه
وز بارِ احتشام تو پشت فلک دو تاه
وز حکمت تو روی به دیوار کرده کاه
گم کرده وهم در تتق قدرت تو راه
هم یاد توست همدم یوسف به قعر چاه
بنهاده سروران جهان بر درت جباه
صنع کمالِ توست منزّه ز اشتباه
کبک دری بخندد در کوه قاه قاه
در بیشه روبه از سخطت برکشیده آه
هم ماهیان بحر ز تو یافته شناه
گه افگنی ز قهر یکی را ز عزّ و جاه
هستند بر یگانگی صنع تو گواه
سلطان بی وزیری و دیان بی سپاه
من بر امیدِ عفو تو کردم بسی گناه
ای کردگارِ خلق و یا هادی به راه
فردا ز روی لطف به حالم کنی نگاه
از درگهت مران که تو را دارم ای اله

این خیمه معلق فیروزه رنگ را
بر بسته هست مکرمت غنچه را کمر
از هیبت کلام تو فرقِ قلم دو نیم
در زیر تیغ حکم تو گردن نهاده کوه
نابرده فهم در طرف حکمت تو پی
هم نام توست همدم یونس به بطن حوت
افکنده گردن جهان در برت سپر
قصرِ جلالِ توست مبرّا ز انهدام
از بس که دید بوالعجبی های صنع تو
در کوه گوزن در طلبت بر کشیده هو
هم آهوان دشت ز تو یافته چرا
گه برکشی ز لطف یکی را ز قعر چاه
غیر از تو نیست صانع کاسباب کاینات
ستارِ عیب پوشی و غفّارِ جرم بخش
گر دیگران ز خوف تو طاعت گزیده اند
کاشی همیشه گوید حمد و ثنای تو
امروز اگر به قهر فتادم ز چشم خلق
گر چه گناهکارم و اما به فضل خویش

در منقبت امیرالمومنین علی (ع)

که نیستم خبر از جان و از جهان والله
بیسته از پی خدمت میان به جان والله
بر این یقینم تا آخر الزّمان والله
برون کنم ز تن آن دل همان زمان والله
که می درخشم از مغز استخوان والله
به جان تو که بدان زنده ام به جان والله
که وهم را نبود ره به گرد آن والله

مراست مهرِ علی در میانِ جانِ والله
زبان گشاده به اقبالِ حیدرم در دین
به جز علی نشناسم کسی پس از احمد
وگر خلاف علی بگذرد مرا در دل
درون روضه جانم ز مهر او شمعی ست
بدان صفت که بود کالبد به جان زنده
اگر چه پایه معنی بدان مقام بردم

گذار نیست دلم را بر آستان والله
کسی نداند جز علم غیب دان والله
ز کاینات ندادی کسی نشان والله
ببین که از من و تو کیست در زبان والله
مرا دوازده خورشید کامران والله
که از حقیقت جان نفس ناطقان والله
ولی نبوت فرق است در میان والله
که می‌سرایم هر دم به صد زبان والله
حقیقتی که نه افتاد در گمان والله
به صورت ار چه به کاهم از این و آن والله
هزار بار به از افسر کیان والله
شدن به حلقه دیگر نمی‌توان والله

چو باز در نگرم سوی شرفه شرفش
حقیقتی که علی راست در مراتب فضل
اگر نبودی مقصود آفرینش او
تو رو به سوی ... آوری و من به سه چار
تو را معاویه خال و بنی امیه امام
ولی به مهر علی آن چنان همی نازم
علی که نفس رسول است در کمال و علوم
به باغ مدحت او آن هزار دستانم
خسیم گفت به جز مصطفی نظیرش هست؟
ز نور مدحت او نیستم کم ای کاشی
غبار سم سمندش به چشم اهل یقین
هزار حلقه اقبال او بود در گوش

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی